

## سلوک در طریق «سلامت نفس» با گام‌های مولانا

دکتر تورج عقداپی

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

### چکیده مقاله:

پیمودن طریق «سلامت نفس» با گام‌های مولانا از آن روی لذت بخش است که او را راه دانی کارآموده می‌یابیم. پیری که می‌داند چگونه مخاطب را با جهان درونش آشنا و به سوی کمال ترغیب و هدایت نماید.

او ابتدا از مخاطب می‌خواهد که از آن چه کرده توبه نماید و ظاهر و باطن خویش را از آرایش‌ها بزدايد تا مزاجش تبدیل یابد و از آن پس جهان را در آینه صاف درونش مشاهده نماید.

بنابراین به نظر او انسان خواهان تحقق خویش باید دردمند، عاشق، جان‌گرای، معنی طلب و اندیشه‌ورز باشد و در عین حال فکرهای مزاحم را از خود براند.

چنین انسانی دانشور و بصیر است و می‌کوشد علم خویش را در عمل بیازماید. برای ژرف‌نگری در خویش، خلوت می‌گزیند و سکوت را بر پر حرفی ترجیح می‌نهد. در عین پذیرش جبر و قضا، در تمام مسیرهای جبر برای خویش نقاط اختیار می‌شناسد. اهل مشورت و بلند همت است و تلاش می‌کند.

لذات مادی را فدای لذات معنوی می‌کند و نهایتاً انسانی اخلاقی است و خود را به آهستگی، صبر، تواضع، قناعت و رازداری می‌آراید.

### کلید واژه‌ها:

سلامت نفس، تحقق خویش، درون، درد، عشق، دانش، بینش، تأمل، اخلاق.

## پیشگفتار

در این مقاله می‌خواهیم طریق سلامت نفس را با گام‌های مولانا که خود سرشار از تجربه‌های اوج است، بیماییم و از وی بیاموزیم که چگونه می‌توان «خود» گمشده خویش را در اعماق وجود بازیافت و از زیر آواری از عادات و اوصاف ناپسند بیرون کشید. برای این که به تجربه دریافته‌ایم که «صوفیه عموماً و مولانا جلال‌الدین محمد خصوصاً در روان‌شناسی ژرفانگر پیشقدم محسوب می‌شوند و حتی در پاره‌یی از موارد از پژوهشگران معاصر پیش افتاده‌اند. آنان غم غربت روح و شوق رجوع به اصل و طلب وصل را به تفصیل باز گفته‌اند.»<sup>۱</sup>

به باور آنان کسی که خود را نشناسد و بر قانون حاکم بر وجود خود آگاهی نیابد معنای زندگی را در نیافته است. بنابراین اولین مرحله برای حرکت به سوی سلامت نفس، یافتن این «گم شده» است. زیرا «حالت کشف نشده درون، بخش زنده روان ماست. فلسفه چینی راه درونی را «تائو» می‌نامد و آن را به جریان آبی تشبیه می‌کند که به طرزی مقاومت ناپذیر به سوی هدف در حرکت است. ماندن در تائو؛ یعنی تحقق، کمال، رسیدن به مقصود، انجام رسالت، شروع، پایان، تحقق کامل مفهوم هستی در همه چیز: شخصیت یعنی تائو.»<sup>۲</sup>

تمام عارفان و به ویژه مولانا برای رسانیدن انسان به کمال و تقدس، به دنبال بخش گمشده وجوداند و «در واقع برنامه تصوف (سیر معنوی طریقت) این است که انسان را از عالم کثرات براند، بیماری دو رویی و سالوس را درمان کرده، او را به کمال برساند. زیرا فرد فقط در

---

۱- عشق صوفیانه، ص ۳۰۶.

۲- رشد شخصیت، ص ۱۸۴.

صورت کامل بودن می‌تواند قدسی شود.<sup>۱</sup> بنابراین عارفان نیک می‌دانند که هر سالک را با کدام ترفند به راه آورند تا بیش‌ترین و بهترین بهره را از توانایی‌های بالقوه‌اش بگیرد. گام نهادن در راه سلامت نفس، بی‌گمان نقطه عطفی است در زندگی آنان که خواهان تحقق «خویشتن» خویش‌اند. «خویشتن» به گفته یونگ یکی از کهن‌الگوهاست «کهن‌الگوی نظم، سازمان‌دهی و وحدت و یگانگی» «خویشتن» «شخصیت را متفوق، متحد و پیوسته کرده، احساسی از ثبات و استحکام و یکتایی به آن می‌دهد.»<sup>۲</sup> بنابراین گام نهادن در راه جست و جوی حقیقت وجود و «خود» گم شده، تنها پس از آگاهی از وضع موجود که زاده شرایط زیستن در «سرای طبیعت» است، دست می‌دهد.

زیستن به مقتضای طبیعت، غریزی و بر پایه خواست‌های «تن» و ناگزیر عاری از تفکر است. پس آنان که خواهان تحقق خوداند، باید غباری را که از لذایذ مادی بر آینه دل نشسته و آن را مکدر کرده بزایند و از بر آشوبیدن و گل‌آلود کردن آب جوی وجود، دست باز دارند تا نه تنها ماه و خورشید سلامت نفس در آن بازتابد، بلکه در و گوهری که در قعر آن نهان و از دید پنهان مانده است، مشهود گردد. ناگزیر اولین چیزی که انسان خواهان تحقق خود، از این پیر و مرشد می‌شنود این است که:

تا کنون کردی چنین، اینک مکن تیره کردی آب را افزون مکن  
بر مشوران تا شود این آب صاف و اندرو بین ماه و اختر در طواف  
زان که مردم هست همچون آب جو چون شود تیره نبینی قعر او  
قعر جو پر گوهر است و پر ز در هین مکن تیره که هست او، صاف و حر  
جان مردم هست مانند هوا چون به گردآمیخت شد پرده سما

۲۴۸۰-۱۴/۴

سخن مولانا ساده، روشن و صریح و بی‌نیاز از هر توضیحی است. زیرا او همواره با تمثیل‌هایش اندیشه مجرد خویش را تبلور و تعیین می‌بخشد.

۱- آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز، ص ۷۴.

۲- مبانی تحلیل روانشناسی یونگ، ص ۷۸.

اما زدودن گل و لای از روی گوهر وجود آسان نیست. زیرا رهایی از آنچه سالها جسم را سرشار از لذت کرده، در عمل سخت متعذر است. به راستی چشم پوشیدن از لذات محسوس و دل سپردن به سلامت نفس برای درک لذات معنوی و نامحسوس فقط با تحمل ریاضت میسر می‌گردد و همت و اراده‌ی پولادین و تاب و توانی دیگر گونه می‌خواهد. مولانا با شناختی که از آدم دارد، می‌داند دست شستن از آن چه « تاکنون کرده است » اگر غیرممکن نباشد آسان هم نیست. زیرا اگر حتی او هم اراده کند که دیگر بر سر آن لذات بازنگردد، شیرینی لذات او را به سوی خود فرا می‌خواند:

آب گل خواهد که در دریا رود      گل گرفته پای آب و می‌کشد

۲۲۵۴/۳

پس «چه باید کرد؟» به نظر می‌رسد برای این که «گل بماند خشک و او شد مستقل» معقول‌ترین راه این است که آدمی پای را از دست «گل»های آلاینده رها سازد و راهی «دریا» شود. مولانا به کسانی که درد سلامت نفس به جان دارند، دل می‌دهد و به آنان می‌گوید برای زدودن زنگار از وجود خود، به دنبال صیقلی باشند:

آهن ارچه تیره و بی نور بود      صیقلی آن تیرگی از وی زدود  
صیقلی دید آهن و خوش کرد رو      تا که صورت‌ها توان دید اندرو

۲۴۷۱-۷۲/۴

کدام صیقلی بهتر از مولانا که می‌داند صافی کردن چهره آینه دل، که عرش رب است و رویدن وجود از نیک و بد اولین اقدام برای فرا خواندن نور احد در قلب است:

خانه را من روفتم از نیک و بد      خانهم پر گشت از نور احد

۲۸۰۴/۵

به راستی با این تصفیه و راندن «دیو» از خانه دل، زمینه برای ورود «فرشته» مهیا می‌گردد و آدمی به رؤیت چیزی که با چشم دل مرئی نیست، نایل می‌آید:

آینه دل چون شود صافی و پاک      نقش‌ها بینی برون از آب و خاک  
هم بینی نقش و هم نقاش را      فرش دولت را و هم فرش را

۳/۲- ۷۲

اما باید دانست که رسیدن به این مقام تنها با ترک بدی‌ها میسر نمی‌گردد. بلکه باید از تمامی تعلقات هم که به ظاهر عیبی به شمار نمی‌آیند، وارسته شد. زیرا وابستگی‌ها وجود را غلیظ و متکاثف کرده و آدمی را از جریان باز می‌دارند. بنا براین نباید «آینه» را آن چنان تیره کرد که زدودن زنگار از روی آن به صعوبت امکان پذیر باشد:

تا جلا باشد مر آن آینه را      که صفا باشد ز طاعت سینه را  
لیک گر آینه از بن فاسد است      صیقل او را دیر باز آرد به دست  
و آن‌گزین آینه کاو خوش مغرس است      اندکی صیقل‌گری او را بس است

۱۵/۵- ۴۵۶

تهذیب نفس به هر دو ساحت وجود انسان، جسم و روح، با توجه به تأثیر متقابل این دو بر هم، باز می‌گردد. اما از آن جا که مولانا اهل معناست پلیدی درون را زشت‌تر و خطرناک‌تر از پلیدی برون می‌داند و می‌گوید: انسان نابینا چون «قدر» را نمی‌بیند نمی‌تواند از آن بپرهیزد. همان طور که انسان «کور باطن» نمی‌تواند از «نجاسات باطن» در امان بماند. اما

این نجاسه ظاهر از آبی رود      و آن نجاسه باطن افزون می‌شود

۳/۲۰۹۲

او می‌گوید وقتی خداوند کافر را نجس معرفی می‌کند، می‌دانیم که «ظاهر کافرملوث نیست» بلکه «آن نجاست هست در اخلاق و دین» و سپس می‌افزاید که:

این نجاست بویش آید بیست گام      و آن نجاست بویش از ری تا به شام

بل که بویش آسمان‌ها بر رود      بر دماغ حور و رضوان بر شود  
این چه می گویم به قدر فهم تست      مردم اندر حسرت فهم درست

۲۰۹۶-۹۱/۳

از آن جا که پاک کردن وجود از «نجاسات باطن» بسی دشوارتر از زدودن پلیدی از تن است، مولانا به مثابه پیری آگاه، مخاطب را به ریاضت فرا می خواند:

مردن تن در ریاضت زندگی است      رنج این تن روح را پایدگی است

۳۳۶۵/۳

پس ریاضت را به جان شو مشتری      چون سپردی تن به خدمت، جان بری

۳۳۹۶/۳

به هر روی نتیجه تن سپردن به «مقراض ریاضات و عمل» ( ۶/۸۳۰ ) پاک شدن ظاهر و باطن آدمی است. اگرچه انسان از پلیدی ظاهر و باطن خویش بیزار است و برای ستردن آن، تردیدی به خود راه نمی دهد، اما به دلیل عادت و درگیر شدن با زندگی و ابتلای به روزمرگی، از آن غافل می شود. به گفته مولانا وقتی به کاری مشغول یا در فکری سرگرمی، عیب آن کار و فکر بر تو پوشیده است. اما

بر تو گر پیدا شدی زو عیب شین      زو رمیدی جانت بعد المشرقین

۱۳۳۵/۴

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

توبه

آگاهی و تأمل در خویش «عیب‌ها» را آشکار می کند و آدمی با درک این عیوب درمی یابد که لحظه به لحظه از ذات پاک خویش دورتر شده است. بنا براین لازم می بیند با تفکر و تعقل، نقطه انحراف را باز شناسد و بدان جا باز گردد و این بار مسیر درست را برگزیند، به سخن دیگر در چنین حالتی نیازمند «توبه» است. زیرا:

توبه او جوید که کرده است او گناه آه او گوید که گم کرده است راه

۱۳۲/۵

هم چنان که «آدم» از گناه بازگشت و «ربنا ظلمنا انفسنا» گفت و توبه را به مثابه تجربه‌یی در راه تهذیب نفس به کار گرفت. پس آگاهی مقدمه توبه و توبه انقلابی است در برابر خطا و گناه. مولانا می‌گوید: «خوی بد در ذات تو اصلی نبود» بلکه بد، عاریتی است و با توبه به صلاح می‌آید. اما اصرار بر گناه و خطا، دل را مثل دیگی که بر اثر دود لحظه به لحظه سیاه‌تر می‌شود، تیره می‌کند. گناه هر قدر هم که کوچک باشد مثل مویی است که در دو دیده رسته است و «موی در دیده بود کوه عظیم» (۱۷-۱۸/۲) پس باید از خطا، حتی اگر اندک باشد، پرهیز کرد. زیرا:

چون که تقصیر و فساد می‌رود آن حیات و ذوق پنهان می‌شود

۳۴۸۱/۶

ادراک خطا و بازگشتن از آن موجب خلع و لبس یا تبدیل مزاج و توکد دوباره می‌شود:

چون مزاج زشت او تبدیل یافت رفت زشتی از رخس، چون شمع تافت

۴۵/۳

پس حیات ماست موقوف فطام اندک اندک جهد کن، تمّ الکلام

۴۹/۳

### ندای درون

بی‌گمان این «فطام» که به گفته مولانا حیات ما در گرو آن است، در اثر گوش دادن به ندای درون شکل می‌گیرد. «ندای درون صدای زندگی پر بار و غنی با آگاهی و هشیاری جامع‌تر و گسترده‌تر است.»<sup>۱</sup> اما برای شنیدن این ندا گوش حس کافی نیست:

۱- رشد شخصیت، ص ۱۸۲.

انبیا را در درون هم نغمه‌هاست      ظالمان را زان حیات بی‌بهاست  
 نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس      کز ستم‌ها گوش حس باشد نجس

۱۹۱۹-۲۰/۱

آنان که قادر به دریافت پیام درون‌اند «برای ارضای نیازهایشان به دنیای بیرونی یا دیگر انسان‌ها و یا منابع بیرونی چنگ نمی‌زنند و برای تداوم پیش رفتشان عمدتاً به استعداد و منابع درونی‌شان چنگ می‌زنند.»<sup>۱</sup> زیرا آدمی از دریچه دل به هستی می‌نگرد:

باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است      عکس لطف آن بر این آب و گل است

۱۳۶۵/۴

وین دایر می‌گوید: «تا مادامی که از ندهای درونی خود؛ یعنی تنها ندایی که می‌توانم بشنوم، پیروی می‌کنم، احساس قدرت و شایستگی در هر زمینه‌ی می‌نمایم.»<sup>۲</sup>  
 بنابراین از آن روی که منشأ تمامی پندارها و کردارهای آدمی، درون اوست، با اصلاح درون، برون نیز به صلاح می‌آید. در این صورت لازم نمی‌آید که انسان مثل فرعون بدون، توجه به موسایی که در درون خانه اوست، اطفال دیگر را «گردن گسل» باشد.

پس تو را هر غم که پیش آید زدرد      بر کسی تهمت منه بر خویش گرد

۱۹۱۳/۴

ذهن آینه‌ی است که دنیای برون در آن باز می‌تابد. اگر جهان تیره دیده می‌شود، بی‌گمان در اثر تیرگی درون است و اگر زنگ و زنگار از این آینه زدوده شود جز خیر و خوبی در آن دیده نخواهد شد. به سخن دیگر بدی‌هایی که در دیگران می‌بینیم چیزی جز انعکاس نقصان‌های درون ما نیست. مثلاً آزمندی انسان موجب می‌شود که دیگران را کریم نبیند. پس حقیقتاً درست گفته‌اند که:

۱- روان‌شناسی عشق ورزیدن (مزلو)، ص ۳۴.

۲- گلگشت عارفان، ص ۹۴.

گر تو طمع از جهان بریدی بینی که همه جهان کریم‌اند

مولانا نگاه مثبت یا منفی آدمی را به ذهنیت او از مسایل باز می‌گرداند و برای تجسم این ایده حکایتی را نقل می‌کند که در آن بوبکر و بوجهل دو دید و فکر متناقض را دربارهٔ پیامبر اکرم (ص) مطرح می‌کنند: بوبکر او را می‌ستاید و بوجهل به نکوهش زبان می‌گشاید. با وجود این، حاضران دیدند که پیامبر هر دو را تصدیق کرد و وقتی علت را پرسیدند:

گفت من آینه‌ام مصقول دست ترک و هندو در من آن بیند که هست

۲۳۷۰/۱

یعنی هر یک از آن دو از دریچهٔ چشم خویش به من نگریسته است و چنین است که مولانا می‌گوید:

طالب هر چیز ای یار رشید جز همان چیزی که می‌خواهد ندید

و به راستی

مدح تعریف است و تخریق و حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

مداح خورشید مداح خود است که دو چشمم سالم و نامرمد است

۶-۷/۵

مولانا به سان روان‌شناسی آگاه جهان منسجم آدمیان را حاصل درون آرام و مطمئن و جهان بینی مشوش را نتیجهٔ ذهن آشفته و متناقض آنان می‌داند. به سخن دیگر جهان بی‌رنگ است. اگر آن را کبود می‌بینیم، به دلیل شیشهٔ کبودی است که پیش چشم گرفته‌ایم:

پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود

۱۳۲۹/۱

آبگینهٔ زرد چون سازی نقاب زرد بینی جمله نور آفتاب

بشکن آن شیشه کبود و زرد را تا شناسی گرد را و مرد را

۳۹۵۸-۹/۱

درست گفته‌اند که «ریشه همه خوشی‌ها و ناخوشی‌ها، خوش‌بینی و بدبینی‌های انسان از درون خود اوست و هر چیز بر ما می‌گذرد از حالات متضاد شادی و غم، رنج و راحت، نشاط و دل‌مردگی، نیکی و بدی، زشتی و زیبایی، تلخی و شیرینی، کامروایی و ناکامی و جمیع آن قبیل احوال، همه سایه اندیشه و پرتو ضمیر و صفات و ملکات و انعکاس صورت حال باطن خود ماست که به حساب خارج می‌گذاریم.»<sup>۱</sup>

این‌ها همه عوارض روان‌آزرده و بیمار آدمی است که باید مداوا شود. پس همان طور که تن بیمار به طبیب نیازمند است، روح بیمار هم محتاج طبیب است. مولانا پیامبران را طبیبان دل دانسته و از زبان آنان می‌گوید:

آن طبیبان طبیعت دیگ‌رند که به دل از راه نبضی بنگرند  
 ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست ما به عالی منظریم  
 آن طبیبان غذاوند و ثمار جان حیوانی به ایشان استوار  
 ما طبیبان فعالیم و مقال ملهم ما پرتو نور جلال  
 آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحیی جلیل

۲۷۰۱-۷۰۳/۳

#### دردمندی

نگاهی به زندگی انسان‌های متمایز؛ نشان می‌دهد که اینان برای تحقق خویش، انگیزه‌ای نیرومند یا به تعبیر مولانا «درد» داشته و آن را فضیلت می‌شمرده‌اند. زیرا «درد است که آدمی را راهبر است. در هر کاری که هست تا تو را در آن کار هوس و عشق آن کار در درون نخیزد، او

۱- مولوی چه می‌گوید، ج ۲، ص ۷۰۹.

قصه آن کار نکند و آن کار بی درد او میسر نشود... تا مریم را درد زه پیدا نشد قصد آن درخت نکرد.<sup>۱</sup>

تا نگیرد مادران را درد زه طفل در زادن نیابد هیچ ره

۲۵۱۸/۲۰

بنابراین درد موجب زایش و دردمندی با آگاهی در پیوند است. زیرا «هر که او بی درد باشد رهنمی است» (۲۵۲۱/۲) بی دردان کار را با «افسردگی» انجام می دهند و دردمندان با «دل بردگی» به جانب مطلوب می گردند:

درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان  
خواندن بی درد از افسردگی است خواندن با درد از دل بردگی است

۲۰۳-۴/۳

دردمندی، انسان را طالب میکند و «طلب جست و جو کردن از مراد است و مطلوب در وجود طالب هست و می خواهد تمام مطلوب را بیابد و تمام مطلوب را هم باید در وجود خود بطلبد و اگر از خارج بطلبد نیابد»<sup>۲</sup>

مولانا به مخاطب می گوید به نقش زشت و زیبا و حقارت و ضعف خویش توجه مکن. بلکه «بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش» (۲۰۴/۳)

طلب نوعی نیاز درونی است و بدون درک مطلوب برطرف نمی شود. مولانا معتقد است که باید این نیاز به مطلوب را به مثابه انگیزه حرکت، زنده نگه داشت. اسکات، روان شناس معاصر آمریکایی هم از آثار مولانا استنباط کرده است که: «انسان به واسطه نیاز، رشد می کند. اگر می خواهید رشد کنید نیازهایتان را افزایش دهید»<sup>۳</sup>

۱- گزیده فیه ما فیه، ص ۸۴.

۲- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، ص ۳۱۷.

۳- پیغام سروش، ص ۱۲.

به باور مولانا نه تنها باید دردمند، طالب و نیاز بود، بلکه باید این نیازمندی و طلب اظهار شود تا مطلوب نیز به طالب، همانگونه که معشوق به عاشق، توجه نماید و میان آن دو تعاملی پدید آید:

تا نگرید ابرکی خندد چمن      تا نگرید طفل کی جوشد لبن  
 طفل یک روزه همی داند طریق      که بگریم تا رسد دایه شفیق  
 تو نمی دانی که دایه دایگان      کم دهد بی گریه شیر او رایگان

۱۳۴-۳۶/۵

طلب برای خواهان تحقق خویش یک نیاز جدی، مثل تشنگی است و همان طور که دیدیم مولانا به افزایش نیاز باور دارد نه به رفع آن و به همین دلیل می گوید:

هر کجا دردی دوا آن جا رود      هر کجا فقری نوا آن جا رود  
 هر کجا مشکل، جواب آنجا رود      هر کجا کشتی است آب آن جا رود  
 آب کم جو تشنگی آور به دست      تا بجوشد آبت از بالا و پست  
 تا نزاید طفلک نازک گلو      کی روان گردد زپستان شیر او؟

۳۲۱۰-۱۳/۳

### عشق

گفته شد که درد آدمی را طالب می کند و میان طالب و مطلوب تعامل شورانگیز و پر کشش و کوششی پدید می آید که زمینه را برای ظهور عشق مهیا می سازد:

هر که عاشق دیدیش معشوق دان      کاو به نسبت هست هم این و هم آن  
 تشنگان گر آب جویند از جهان      آب جوید هم به عالم تشنگان

۱۷۴۰-۴۱/۱

بی‌گمان اساسی‌ترین عنصر منش آدمی که موجب سلامت نفس و رشد و تعالی او می‌گردد، عشق است و «محبت مفرط را عشق گویند»<sup>۱</sup> عشق، گرد تعلقات را از دامن وجود می‌زداید و آدمی را از تنهایی، که نقص است، بیرون می‌آورد و او را می‌دارد که دست از «خودی» بشوید و به «دیگری» بیندیشد. عشق موجب تعادل روحی و اوج انسان دوستی است. وجود را سرشار از گذشت، فداکاری و ایثار می‌کند، حسادت و خودکامی را از وجود می‌سترد و به گفته شمس تبریزی «اعتقاد و عشق دلیر کند و همه ترس‌ها ببرد»<sup>۲</sup> عاشق مصلحت اندیش نیست. پروای سود و زیان ندارد. سلطه‌گر نه، بلکه دیگر خواه است و به سعادت دیگران می‌اندیشد.

البته تا انسان چیزی را نشناسد، نمی‌تواند بدان عشق ورزد. پس به یک اعتبار عشق زاده خرد و دانش؛ بلکه بی‌گمان برتر و والاتر از هر ثروت و دانشی است: زیرا چنان که ویل دورانت می‌گوید: «ثروت خستگی آور است. عقل و حکمت هم نور ضعیف سردی است. اما عشق است که با دلداری خارج از حد بیان، دلها را گرم می‌کند»<sup>۳</sup>.  
مولانا عشق را اساس حرکت هستی و همه چیز را طفیل هستی عشق می‌داند.

دور گردون را ز موج عشق دان      گر نبودی عشق، بفسردی جهان

۳۸۵۴/۵

مرغ عشق پانصد پر دارد و هر بال او «از فراز عرش تا تحت الثری» است و به همین دلیل است که

زاهد با ترس می‌تازد به پا      عاشقان پرآن‌تر از برق هوا

۲۱۹۲/۵

۱- کتاب الانسان الكامل، ص ۱۶۰.

۲- خط سوم، بخش دوم، ص ۱۹۵.

۳- لذات فلسفه، ص ۱۳۱.

عاشق، وارسته و داناست و با وجود آن که «به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را» او خود را چونان صیدی رام به دام عشق می‌افکند. زیرا به درست دریافته است که فقط تا در دام عشق است آزاد است:

تو مگر آیی و صید او شوی      دام بگذاری، به دام او روی  
عشق می‌گوید به گوشم پست پست      صید بودن خوشتر از صیادی است

۴۱۰-۱۱/۵

عشق پدیده‌یی است شگفت که از قید تعریف و توصیف می‌گریزد و مولانا با آن که در بیان حالات روحی بشر و از جمله عشق و سر مستی آیتی است، از توصیف این لطیفه الهی اظهار عجز کرده، می‌گوید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان      چون به عشق آیم خجل باشم از آن  
گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است      لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

۱۱۲-۱۳/۱

### جان و معنی گرایی

سیمرغ عشق در قاف انسان سالم آشیان دارد. و از میان دو گانی جان و تن، جان اصل و تن فرع است آن کس که اصل را در یابد فرع از آن وی خواهد شد:

قصد گنجی کن که این سود و زیان      در تبع باشد، تو آن را فرع دان  
هر که کارد، قصد گندم باشدش      گاه خود اندر تبع می‌آیدش

۲۲۲۳-۲۴/۲

به گفته مولانا باغبان وجود، همواره شاخه‌های خشک‌را، حتی اگر راست باشند، به دلیل آن که در فلسفه وجودی شاخ، اصل با تر بودن است و نه راست بودن، می‌برد و فرو می‌افکند:

سلوک در طریق سلامت نفس با ... / ۴۳

خشک گوید باغبان را ای فتی      مر مرا چه می‌بری سر، بی‌خطا؟  
باغبان گوید خمش ای زشت خو      بس نباشد خشکی تو جرم تو؟  
خشک گوید راستم من، کز نیم      تو چرا بی‌جرم می‌بری سرم؟  
باغبان گوید اگر مسعودی ای      کاشکی کز بودی ای، تر بودی ای

۲۶۹۵ - ۹۸/۲

مولانا شخصیت سالم را معنی گرا می‌داند و می‌گوید:

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان      یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان  
این سخن و آواز از اندیشه خاست      تو ندانی بحر اندیشه کجاست  
لیکن چون موج سخن دیدی ظریف      بحر آن دانی که باشد هم شریف

۱۱۳۶ - ۲۸/۱

البته درک صورت در برابر معنی آسان است زیرا:

لفظ چون و کر است و معنی طایر است      جسم جوی و روح آب سایر است

۱۲۹/۲

اما درک معنی که در آغاز مشکل است، در پایان لذت بخش می‌گردد و برعکس درک صورت که در آغاز شیرین می‌نماید به تدریج به سردی می‌گراید. زیرا صورت بهای خود را از معنی می‌گیرد. «کو صورت قرآن و معنی قرآن؟ در آدمی نظر کن کو صورت او و کو معنی او.» می‌بینیم که مولانا معنی گراست و «جان بینی» را بر جهان بینی ترجیح می‌نهد:

چند صورت آخر ای صورت پرست      جان بی معنیت از صورت نرست؟  
گر به صورت آدمی انسان بدی      احمد و بوجهل، خود یک سان بدی

۱۰۱۸ - ۱۹/۱

صورت را موجب کثرت و پراکندگی و معنی را از اسباب جمعیت خاطر دانسته، می‌گوید  
اختلاف مردم هم از صورت است:

اختلاف خلق از نام اوفتاد چون به معنی رفت آرام اوفتاد

۳۶۸۰/۲

مولانا همواره در ورای صورت به دنبال معنی و ذات می‌گردد:

گربت زریں بیابد مؤمنی کی هلد او را پی سجده کنی  
بلکه گیرد اندر آتش افکند صورت عاریتش را بشکند  
تا نماند بر ذهب شکل و ثن زان که صورت مانع است و راهزن

۲۸۸۸-۹۰/۱

#### اندیشه‌وری

با توجه به عشق و جان و معنی که گزینه‌های انسان سالم است، ناگزیر او را خردمندی  
آرمانگرا و اندیشه‌ور می‌یابیم.  
او متفکر است و با فکر که منظم کردن دانسته‌ها برای رسیدن به ندانسته‌هاست<sup>۱</sup> «فردیت»  
می‌یابد. دیده‌ایم که مولانا انسان را چیزی جز اندیشه نمی‌داند:

ای برادر تو همان اندیشه‌ای مابقی تو استخوان و ریشه‌ای  
اما بلافاصله می‌افزاید:

گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی ور بود خاری، تو همیشه گلخنی

۲۷۷-۷۸/۲

۱- منطق صوری، ص ۱۶۰.

بنابراین مولانا میان ساختار و عمل کرد ذهن که در تمامی آدمیان یکسان است، با محتوای آن که به دلیل مسایل فرهنگی پیش روی انسان، در نزد هر کس و در هر فرهنگی متفاوت می‌گردد، فرق قایل شده، بر معنا و محتوای اندیشه انگشت می‌نهد. زیرا در نظر او:

فکر آن باشد که او یابد رهی      راه آن باشد که پیش آید شهی

۳۲۰۹/۲

### فکر مزاحم

مولانا می‌گوید محتوای فکر که باید فردیت بخشد و آرامش آورد، اگر بر خطا باشد، درون را بر می‌آشوبد و ذهن را آشفته می‌کند:

از یک اندیشه که آید در درون      صد جهان گردد به یک دم سرنگون

۱۰۲۹/۲

این اندیشه‌ها که اندیشه‌هایی «گلخنی» است نه «گلشنی» اندیشه‌هایی است مزاحم و راه رهایی از آن‌ها به گفته مولانا حیرت است:

دشمن این خواب خوش شد «فکر» خلق      تا نخسبد فکرش بسته است حلق  
حیرتی باید که روبد فکر را      خورده حیرت فکر را و ذکر را

۱۱۱۵- ۱۶/۳

گویی ژان ژاک روسو، با تأثیرپذیری از مولانا است که می‌گوید: «به جرات اعلام می‌کنم که حالت تفکر، حالت غیرطبیعی است و انسان متفکر، حیوان فاسدی است.»  
گرچه ناگفته پیداست که مولانا که می‌گوید «ای برادر تو همه اندیشه‌ای» و روسو در مقام یکی از متفکران جهان، اندیشه را نه بلکه محتوای فاسد آن را رد می‌کنند و به ورای آن می‌اندیشند:

زان که من زاندیشه‌ها بگذشته‌ام خارج اندیشه پویان گشته‌ام

۳۵۵۷/۲

دانسته‌ها یادها و خاطرات خوش و ناخوش آدمی که با تأثیرپذیری از محیط فرهنگی و شرایط اجتماعی و تعلیم و تربیت فراهم می‌آیند، محتوای اندیشه را شکل می‌دهند و تناقض‌های درون حاصل تقابل آموزه‌های نیک و بد آدمی است. پس برای کاستن از تضادهای درون باید محتوای اندیشه را تصفیه کرد. زیرا:

چون درآید نام پاک اندر دهان نی پلیدی ماند و نی اندوهان

۱۸۸/۳

ذکر حق پاک است، چون پاکی رسید رخت بر بندد برون آید پلید  
می‌گریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون بر افروزد ضیا

۱۸۶-۷/۳

بی‌گمان ترک آوازه‌های بد و ارزش نهادن بر آوازه‌های نیک موجب کشف رازهای درون است:

از درون خویش این آوازه‌ها منع کن تا کشف گردد رازها  
ذکر حق کن، بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را از این کرکس بدوز

۷۵۳-۴/۲

ذکر پاک از دم پاک برمی‌خیزد و دم پاک نسیم خوش درون است:

کان نفس خواهد ز باران پاک تو وز فرشته در روش دراک تو  
عمرها بایست تا دم پاک شد تا انیس مخزن افلاک شد

۱۴۵ - ۶/۲

با تأمل در اندیشه‌های مولانا آشکارا در می‌یابیم که او زیاد فکر کردن به چیزی را موجب درک حقیقت آن نمی‌داند. بلکه بر عکس معتقد است که کاشفان بزرگ گاهی برای کشف راز چیزی، آگاهانه «تغافل» می‌کنند. زیرا کسانی که می‌خواهند با اندیشه صرف و بدون توسل به «بصیرت» گره مشکلات را بگشایند. کارشان به پرنده‌یی می‌ماند که اسیر دام شده و می‌پندارد با گشودن گره‌های آن، آزاد خواهد شد. غافل از این که گره بر گره می‌زند و رهایی خویش را به تأخیر می‌اندازد:

دور بینی کور دارد مرد را	هم چو خفته در سرا، کور از سرا
مولعیم اندر سخن‌های دقیق	در گره‌ها باز کردن ما عشیق
تا گره بندیم و بگشاییم ما	در شکال و در جواب آیین فزا
هم چو مرغی کاو گشاید بند و دام	گاه بندد تا شود در فن مقام
او بود محروم از صحرا و مرج	عمر او اندر گره کاری است خرج
خود زبون او نگرده هیچ دام	لیک پرش در شکست افتد مدام
با گره کم کوش تا بال و پرت	نسکلد یک یک ازین کرّ و فرت
صد هزاران مرغ پرهاشان شکست	وان کمین گاه عوارض را نبست

۳۷۳۲-۳۹/۲

### دانش و بینش

دیدیم که محتوای اندیشه دانش است و برای این که اندیشه دگرگون‌ساز باشد، انسان خردمند باید «اشیا را کماهی و حکمت اشیا را کماهی، به تفصیل و تحقیق بداند و ببیند. چنان که هیچ چیزی در ملک و ملکوت و جبروت بر وی پوشیده نماند»<sup>۱</sup> چنین علمی است که مولانا آن را «خاتم ملک سلیمان و جان جهان» و «دریای بی‌حد و کنار» و طالب آن را «غواص بحار» می‌داند. (۱۰۳۰/۱)

۱- کتاب الانسان الكامل، ص ۸۰.

گرچه منشأ دانش حس برون است، اما مولانا تکیه کردن بر دریافته‌های حسی را جایز نمی‌شمارد:

حس دنیا نردبان این جهان      حس دینی نردبان آسمان  
صحت این حس بجوید از طیب      صحت آن حس بخواهید از حبیب  
صحت این حس ز معموری تن      صحت آن حس ز ویرانی بدن

۳۰۳-۵/۱

به هر روی ماندن در مرحله معرفت حسی نه به دانش می‌انجامد و نه آدمی را بینش‌ور می‌کند و به گفته مولانا:

«دیده حس دشمن عقل است و کیش» (۱۶۰۷/۲) بنابراین:

چشم دریا دیگر است و کف دگر      کف بهل وز دیده دریا نگر

۱۲۷۰/۳

در نگاه مولانا دو علم وجود دارد. علمی که اهل دل و انسان‌های خواهان تحقق خویش کسب می‌کنند و علم اهل تن؛ و این دو بسیار متفاوت‌اند. زیرا:

علم‌های اهل دل حمالشان      علم‌های اهل تن احمالشان  
علم چون بر دل زند یاری شود      علم چون بر تن زند باری شود

۳۴۴۶-۴۷/۱۰

مولانا علمی را که از حواس ظاهر پدید می‌آید «بنای آخور و عماد بود گاو و اشتر» (۱۵۱۶-۱۸/۴)

می‌داند ولی در مقابل به دانشی که منشأ درونی داشته باشد، اصالت می‌دهد و آن را نه تنها موجب دانایی بلکه از اسباب درمان بیماری‌های روحی آدمی می‌شمارد. زیرا دانش راستین، هم لغزش و خطای آدمی را کاهش می‌دهد و هم، او را با ناشناخته‌های وجودش آشنا می‌کند. بنا

براین بدون دانش هیچ کس به سلامت نفس نایل نمی‌آید و تحقق خویشتن خویش و کشف رازهای هستی بی دانش امکان‌پذیر نخواهد بود.

دانش اگر مبتنی بر دریافت باطن باشد، موجب بصیرت است «می‌کشد دانش به بینش‌ای علیم»

این دانش و رای ادراک حسی است «زیرا علمی که از راه گوش به دل تو رسد هم چنان باشد که از چاه دیگران آب بر کشتی و در چاه خود ریزی. آن آب را بقایبی نبود. با آن که بقایبی نبود زود عفن می‌شود و بیماری‌های بد از وی تولد کند.»<sup>۱</sup>

با تکیه بر این دانش است که آدمی «دید» پیدا می‌کند و «دید بر دانش بود غالب فرا» (۳/ ۳۸۵۸) و این دید یا بصیرت، اصل دانش است. شمس تبریزی هم گفتار را از آن عالمان و کردار را از آن زاهدان و «دیدار» را از آن عارفان می‌داند.

همه این‌ها را خرد منزّه آدمی پدید می‌آورد و می‌دانیم که «فضیلت آدمیان بر دیگر موجودات به عقل است و فضیلت عاقلان بر یکدیگر به علم و اخلاق است.»<sup>۲</sup>

مولانا می‌پذیرد که عقل نیروی برتر آدمی برای فهم امور کلی و رسیدن به دانش‌های نظری است، اما باور ندارد که آدمی بتواند به یاری عقل تمامی مشکلات خود را حل کند. ولی به نیروی عشق و اعجاز آن، بیشتر ایمان دارد. به همین دلیل می‌گوید: «عقل چندان خوب است که تو را بر در پادشاه آورد. چون بر در او رسیدی، عقل را طلاق ده که این ساعت عقل زیان توست و راهزن»<sup>۳</sup>

با توجه به گستره دریافت‌های عشق و محدودیت‌های قلمرو عقل برای درک رازهای هستی، مولانا به دو عقل باور دارد: عقل کلی و عقل جزئی.

عقل جزئی مکسبی است و در مکتب «از کتاب و اوستا و فکر و ذکر، از معانی و از علوم خوب و بکر» آموخته می‌شود. ابزار کسب معاش است و حفظ آن بار گرانی بر دوش.

پرتال جامع علوم انسانی

۱- کتاب الانسان الكامل، ص ۱۳۹.

۲- خط سوم، بخش دوم، ص ۱۴۰.

۳- خط سوم، بخش دوم، ص ۲۷۰.

۴- گزیده فیہ ما فیہ، ص ۵۲.

اما عقل کلی که «بخشش یزدان بود، چشمه آن در میان جان بود» از سینه می جوشد. بنابراین «نه شود گنده، نه دیرینه، نه زرد» (۶۵/۴-۱۹۶۰)

شاید یکی از دلایلی که مولانا عقل جزوی را نمی پذیرد، این است که اولاً «عقل جزوی عقل استخراج نیست» (۱۲۹۵/۴) و ثانیاً «عقل جزوی عشق را منکر بود» در حالی که عقل کلی عقل ابدالان است که به نظر مولانا با عشق فرقی ندارد. تنها گوهری است که آدمی را به کمال می رساند و بدون آن هیچ حرکت و جنبشی در هستی باقی نخواهد ماند. پس:

عقل ابدالان چو پیر جبرئیل می پرد تا ظل سدره میل میل

۴۱۳۹/۶

### عمل، تجسم عینی فکر

انسان سالم و خواهان تحقق خویش، اهل عمل است. زیرا به درست دریافته است عقل چه جزوی که برای رفع مشکلات حیات مفید است و چه کلی که ادراک مفاهیم مجرد را برای بشر میسر می سازد، باید آثار خود را در عمل نمایان سازد. به سخن دیگر عمل چیزی جز تحقق عینی اندیشه‌ها که خود زاده عقل اند، نخواهد بود. اگر سلامت نفس آدمی به نمودن تمامی استعدادهای نهفته اوست، پس باید این توانایی‌ها تعیین یابد و در عمل مشاهده گردد تا ارزش واقعی خود را بیابد. زیرا تردیدی نیست که «نواختن یک قطعه موسیقی بهتر از شنیدن صد قطعه از آن است و شرکت در یک بازی بهتر از تماشای صد بازی جهانی است.»<sup>۱</sup> مولانا «فعل و قول را گواهان ضمیر» (۲۳۶/۵) می داند و می گوید:

فعل و قول اظهار سر است و ضمیر هر دو پیدا می کند ستر ستر

۲۵۸/۵

و معتقد است هر چه بشر با آن سر و کار دارد: «اولش علم است و آن گاهی عمل» (۱۰۵۵/۵) و می گوید:

۱- لذات فلسفه، ص ۲۱۲.

فرع دید آمد عمل بی هیچ شک پس نباشد مردم الا مردمک

۱۶۷۹/۱

و به هر حال از رهگذر ظهور و بروز و تجسم اندیشه‌هاست که محتویات ذهن و ضمیر آشکار و داوری در باب هر کس امکان‌پذیر می‌گردد.

### خلوت گزینی و سکوت

خلوت گزینی و مراقبه رازی است که تمام انسان‌های خواهان تحقّق خویش آن را می‌دانند. زیرا اینان با سر فرو بردن در گریبان خویش، به کشف استعدادهای نهفته و ناشکفته وجود پی برده و خود را شناخته‌اند.

خلوت گزینان می‌دانند که خلوت گزینی انزوا نیست. زیرا انزوا فرار از جمعیت و خلوت گزینی ترک روابط غیر ضروری و نا لازم برای تأمل در خویشتن خویش و مشاهده «خود» به دور از تأثیر دیگران است. بنا براین «مسلماً این که شخصی بخواهد گاهی تنها باشد دلیل عصّیت نیست. هر کس خودش و زندگی را جدی بگیرد، لازم است گاه گاهی در تنهایی و تفکّر به سر برد. فقط وقتی می‌توان عزلت گزینی را عصبی دانست که علت آن ترس و انزجار از آمیزش با دیگران است.»<sup>۱</sup>

وقتی انسان خردمند درمی‌یابد که هم نشینی و هم صحبتی، موجب تباه شدن وقت و عمر است، ترک صحبت را عاقلانه می‌یابد:

قعر چه بگزید هر کاو عاقل است      زان که در خلوت صفاهای دل است

ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق      سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

۱۲۹۹-۳۰۰/۱

گاهی البته این خلوت نشینی، از خودی خود جدا شدن است تا آدمی «خرج و این و آن نگرده» (۷۱۷/۵)

روی در دیوار کن تنها نشین وز وجود خویش هم خلوت گزین

۶۴۵/۱

آنان که خواهان تحقّق خویش‌اند و از درون فرمان می‌گیرند و کارها را بر پایه اندیشه فردیت یافته خود انجام می‌دهند و از انجام هر کار برای خوشایند این و آن پرهیز می‌کنند، هر گاه احساس کنند که ممکن است به فردیت آنان لطمه‌ای وارد آید، خلوت می‌گزینند. تا اولاً به عزم و اراده آنان خدشه‌یی وارد نیاید و ثانیاً مجال بهره‌گیری از فرصت و کشف نهانی‌های وجود از دست نرود. پس، از مصاحبت احمقان تن می‌زنند تا از تباهی اوقات و «خوپذیری نفس» در امان بمانند:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

۱۴۲۱/۲

اما مولانا که خود از دم گرم و گیرای شمس بهره‌ها یافته به حق می‌گوید:

هم نشینی مقبلان چون کیمیاست چون نظرشان کیمیایی خود کجاست؟

۲۹۸۷/۱

و نیز باور دارد که:

عقل قوت گیرد از عقل دگر نی شکر کامل شود از نی شکر

۲۲۷۷/۲

مولانا هم نشینی و مصاحبت را یک سره نفی نمی‌کند؛ بلکه بر لحظه‌های تباه شده هم‌نشینی با بدان و نادانان تأسف خورده، می‌گوید:

وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست

۱۵۳۶/۱

و در جای دیگر با تمثیلی زیبا و از قول پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید:

گفت پیغمبر ز سرمای بهار      تن مپوشانید یاران، زینهار  
زان که با جان شما آن می‌کند      کان بهاران با درختان می‌کند  
لیک بگریزید از سرد خزان      کان کند کاو کرد با باغ و رزان

۱۰۴۶- ۴۸/۱

انسان خردمند و خواهان تحقق خویش، می‌داند که خاموش ماندن و گوش کردن موجب گویایی است. هم بدان سان که خموشی کودک اورا گویا می‌کند:

کودک اوّل چون بزاید شیر نوش      مدتی خاموش باشد جمله گوش  
مدتی می‌بایدش لب دوختن      از سخن، تا او سخن آموختن

۱۶۲۳- ۲۴/۱

مولانا سکوت و شکیبایی را موجب جذب رحمت الهی می‌داند و می‌گوید:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است      وین نشان جستن نشان علت است  
انصتوا بپذیر تا بر جان تو      آید از جانان جزای انصتوا  
گوش آن کس نوشد اسرار جلال      کو چو سوسن صد زبان افتاد لال

۲۱/۳

او به «نپرسیدن» باور دارد. زیرا در پرسیدن پاسخ «دیگری» وجود دارد و در نپرسیدن و در خود تأمل کردن پاسخ «خود»

چون نپرسی زودتر کشف شود      مرغ صید از جمله پرآن تر بود  
ور پرسی دیر تر حاصل شود      سهل از بی صبریت مشکل شود

۱۸۴۷- ۴۸/۴

بی‌نیاز از تأیید دیگران و «خود» بودن

انسان سالم از آن روی که گوش به فرمان دل و خرد خویش دارد، هرگز فریفته ستایش دیگران نمی‌شود. خود را می‌شناسد و در هر شرایطی رفتاری می‌کند که بایسته همان لحظه است. بنابراین نیازی به «تأیید دیگران» احساس نمی‌کند و به خوبی دریافته است که:

لطف و سالوس جهان خوش‌لقمه‌یی است      کم‌ترش خور، کان پرآتش لقمه‌یی است

۱۸۵۵/۱

زیرا با خوردن این لقمه‌ی پر آتش آدمی دچار غرور و گم‌راهی شده و از فردیت خویش باز می‌ماند و راهی جز تبعیت برایش باقی نمی‌ماند:

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند      چاپلوست گشت مردم روز چند  
هر که را مردم سجودی می‌کنند      زهر اندر جان او می‌آکنند  
چون که بر گردد از او آن ساجدش      داند او کان زهر بود و موبدش

۲۷۴۳/۴۵/۴

انسان سالم خود میزان و معیار است و این راهبری را که موجب سعادت خود و دیگران است، به آسانی از کف نمی‌نهد؛ تا به سرنوشت آن طوطی فریفته که آوازش او را دربند کرده بود دچار نیاید. می‌داند که اگر دانه باشد طعمه مرغکان می‌شود و اگر غنچه باشد کودکان او را برخواهند چید. پس با پنهان کردن دانه و غنچه، خود را دام و گیاه بام می‌نماید تا کسی بدو طمع نرورد. (۱۸۳۳/۳۴/۱) بدین ترتیب نه به تأیید دیگران دل خوش می‌کند و نه از تکذیب آنان اندوهگین می‌شود:

گر دو سه ابله تو را منکر شدند      تلخ کی گردی چو هستی کان قند  
گر دو سه ابله تو را تهمت نهاد      حق برای تو گواهی می‌دهد  
گفت از امداد عالم فارغم      آن که حق باشد گواه او چه غم

گر خفاشی را زخورشیدی خوری است      آن دلیل آمد که آن خورشید نیست  
نفرت خفاشگان باشد دلیل      که منم خورشید تابان جلیل  
گر گلابی را جعل راغب شود      آن دلیل ناگلابی می‌کند  
گر شود قلبی خریدار محک      در محکی‌اش در آید نقص و شک

۲۰۸۱- ۸۱/۲

او به خوبی دریافته است که بسیاری از مردم «کار افزایانی» هستند که با مزاحمت‌های خود سیر طبیعی زندگی دیگران را به هم زده و آرامش را از آنان سلب می‌کنند. بنا براین بی‌آن که از این رفتارهای مزاحم تأثیر پذیرد، به راه خود می‌رود.

مولانا در یک حکایت تمثیلی ماجرای اسبی را تعریف می‌کند که با کره‌اش سر در جوی کرده آب می‌خورند. کره نا آرام است مادر درمی‌یابد که صدای صوت زدن ریاضان کره را ناآرام می‌کند و از آب خوردن باز می‌دارد. اما مادر که خود پیش‌تر، این مزاحمت‌ها را تجربه کرده، بی‌توجه به مزاحمان به کار خود مشغول است:

گفت مادر تا جهان بوده است ازین      کار افزایان بدنند اندر زمین  
هین تو کار خویش کن ای ارجمند      زود کایشان ریش خود برمی‌کنند  
وقت تنگ و می‌رود آب فراخ      پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ  
شهره کاریزی است پر آب حیات      آب کش تا بر دهد از تو بنات

۴۲۹۸- ۳۰۱/۳

بر پایه این رفتارهاست که مولانا به سان روان شناسان کمال نه تنها به مخاطب خویش می‌گوید که با تأیید دیگران دل خوش نکند، بلکه از او می‌خواهد که فقط به خود متکی باشد و استقلال رأی خود را از دست ندهد. به جای تقلید از دیگران با گوش فرا دادن به ندای درون و با تکیه بر اندیشه‌های خویش تصمیم بگیرد. زیرا اگر جز این باشد، ناگزیر باید به تابعیت اندیشه و عمل دیگران گردن نهد و از تحقق خویشتن خویش چشم‌پوشد.

یک سبد پر نان تو را به فرق سر تو همی خواهی لب نان دگر

۱۰۷۳/۵

منفذی داری به بحرای آبگیر ننگ دار از آب جستن از غدیر

۱۰۷۰/۵

به راستی «اگر ما هدف هم ساز کننده و مقصد آمر و حاکمی نداشته باشیم که بتوانیم امیال و خواهش‌های نفسانی دیگر را در راه آن فدا کنیم، به وحدت و یگانگی نمی‌رسیم و سرانجام باید سنگ بنای انسان دیگری باشیم.»<sup>۱</sup>

شاه آن باشد که از خود شه بود نی زمخزن‌ها و لشکر شه شود

۳۲۰۸/۲

مولانا به انسانی که به جای «خود بودن» تصویر و عکسی از دیگران است، می‌گوید:

گفت تو زان سان که عکس دیگری جمله احوالت به جز هم عکس نیست

۴۶۶۱-۲/۶

و از مخاطب می‌خواهد با بال خویش پرواز کند و از وابستگی بپرهیزد:

تا به کی عکس خیال لامعه جهد کن تا گرددت این واقعه

تا که گفتارت ز حال تو بود سیر تو با پر و بال تو بود

۳۲۰۸/۲

شخصیت سالم مختار است

به راستی می‌توان بر آن بود که «بزرگترین اختلاف میان انسان و حیوان فهم و فکر نیست، بلکه اراده و اختیار اوست.»<sup>۲</sup> اگر چه مولانا غالباً بر جبر تکیه می‌کند و انسان را مجبور نشان

۱- لذات فلسفه، ص ۲۰۸.

۲- جبر و اختیار، ص ۱.

می‌دهد، اختیارات او را هم که زاده جبر حاکم بر وجود وی است، نادیده نمی‌گیرد پس «اختیار را نفی نکرده، بلکه در هر مسیری به اندازه نقاط جبر، نقاط اختیار قایل شده است.»<sup>۱</sup> به همین دلیل می‌گوید:

این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم

۳۰۲۴/۵

ویکتور فرانکل می‌گوید: «رویدادهای جهان برون در اختیار ما نیستند. اما واکنش ما بدان رویدادها (درونی) آزادی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را از ما بگیرد.»<sup>۲</sup>  
مولانا نیز با توجه به مسایل «امر و نهی و تشریف و عتاب» و نیز تردید آدمی در گزینش این یا آن شق، شرمساری او در ارتکاب گناه (۱۹/۱-۶۱۸) و نظایر این‌ها، انسان را مختار می‌داند و میان اختیار وی با آگاهی و پرهیز پیوندی می‌یابد:

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا  
چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار دور کن آلت بیانداز اختیار

۶۴۹-۵۰/۵

مزلو می‌گوید: «افراد خواستار تحقق خود نسبت به دیگران بیش‌تر مختار و کم‌تر مجبورند.»<sup>۳</sup> مولانا نیز از آن روی که به سلامت نفس و کمال آدمی باور دارد و می‌داند سلامت نفس بدون داشتن اختیار تحقق نمی‌یابد، انسان سالم را مختار دانسته و می‌گوید:

خشم در تو شد دلیل اختیار تا نگوئی جبر یا نه اعتدار  
اختیاری هست ما را بی گمان حس را منکر نتانی شد عیان

۱- مولانا جلال الدین، هگل شرق، ص ۲۰.

۲- گلگشت عارفان، ص ۱۱۴.

۳- روان شناسی عشق ورزیدن، ص ۳۴.

سنگ را هرگز نگوید کس بیا از کلوخی کس کجا جوید وفا؟  
 آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیا ای کور تو در من نگر

۲۹۶۷-۶۹/۵

انسان سالمی که مولانا در نظر دارد با تکیه بر خرد و عقل، قوانین جبر را شناخته آن‌ها را ابزار اختیار خود قرار می‌دهد. اما مبارزه با قضا، این حکم کلی الهی، را در حکم جدال نقش با نقاش می‌داند و معتقد است که باید در برابر آن تسلیم بود. البته این سر نهادن به حکم قضا را، دلیل مجبور بودن آدمی نمی‌داند. بلکه با توجه به توانایی‌های بشر و نیز با تکیه بر قوانین حاکم بر هستی که بر منهج عدل است، همسو شدن با قضا را عین اختیار و خردمندی به شمار می‌آورد. زیرا در جایی که قضا چرخ گردان را هم سرگردان و صد عطارد را ابله می‌کند (۲۸۹۷/۵)، راهی جز تسلیم شدن بدان باقی نمی‌ماند و این پذیرش مانند تسلیم شدن شیر به سلسله است که با وجود زنجیر بر گردن داشتن «بر همه زنجیر سازان میر» است. (۶۱/۱-۳۱۶۰)

بنگرید که مولانا برای نشان دادن پارادوکس جبر و اختیار و تسلیم بودن و احساس آزادی کردن در برابر قضای الهی، «جفّ القلم» را چگونه در جهت حرکت سیر کمالی انسان، باز می‌نماید:

هم چنین تاویل قد جفّ القلم بهر تحریض است بر شغل اھم  
 پس قلم بنوشت که هر کار را لایق آن هست تأثیر و جزا  
 کثر روی، جفّ القلم کثر آیدت راستی آری سعادت زایدت  
 ظلم آری، مدبری، جفّ القلم عدل آری بر خوری، جفّ القلم  
 تو روا داری؟ روا باشد که حق هم چو معزول آید از حکم سبق؟  
 که ز دست من برون رفته است کار پیش من چندین میا چندین مزار؟  
 بلکه معنی آن بود جفّ القلم نیست یکسان پیش من عدل و ستم  
 فرق بنهادم میان خیر و شر فرق بنهادم ز درهم از تبر

۳۱۳۱-۳۹/۵

مولانا در فهم هستی عقل و عشق را دخیل می‌داند. بنا بر این وقتی با چشم عقل به هستی می‌نگرد چونان دانشمندی برای هر معلولی علتی می‌جوید. اما آنگاه که به مثابه عارفی دل آگاه جهان را به تماشا می‌نشیند آن را نظام احسنی می‌بیند که سازنده‌اش میان اجزای آن چنان تدبیری به کار برده که بهتر از آن ممکن نیست. بدین ترتیب متناقض‌نمایی عقل و عشق با زیبایی و گویایی تمام تصویر می‌گردد تا مخاطب او بپذیرد که هیچ یک از این دو به تنهایی برای حل مشکل حیات کافی به نظر نمی‌آیند.

### مشورت، ویژگی انسان سالم

انسان سالم و خردمندی که مولانا تصویر می‌کند، انتخاب‌گر است و انتخاب او حاصل تأمل و تعقل اوست. اما از آن روی که هیچ انسانی نمی‌تواند بر همه امور و قضایا تسلط یابد، ناگزیر در جایی که به تنهایی نتواند مشکل خویش را حل کند، تعصب را رها کرده با آنان که تجربه و دانش دارند و در عین حال مغرض نیستند، مشورت می‌کند. زیرا می‌داند که:

مشورت ادراک و هشیاری دهد عقل‌ها مر عقل را یاری دهد

۱۰۴۳/۱

عقل قوت گیرد از عقل دگر پیشه‌گر کامل شود از پیشه‌گر

۲۲۷۷/۲

و می‌افزاید که:

مشورت در کارها واجب بود تا پیشیمانی در آخر کم شود

۲۲۶۸/۲

### بلند همتی و تلاش

انسان سالم تعالی طلب است و هر چیز حقیری را نمی‌پسندد و بدان راضی نمی‌شود. و از آن جا که می‌داند «فکر هر کس به قدر همت اوست» نه تنها در پی تدارک اندیشه امور، بلکه در صدد تحقق آنها نیز هست. زیرا به درست دریافته است که شهامت اجرا و بلند همتی است که ذهنیت‌ها را به عینیت تبدیل می‌کند.

خواجه نصیر طوسی می‌گوید: «بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل، سعادت و شقاوت این جهان در چشم نیفتد و بدان استبشار و ضجرت ننماید تا به حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد.»

انسان خواهان تحقق خویش، خود را شایسته رسیدن به خواست‌های معقول و مقبول خود می‌داند و با اتکای بر خود و اطمینان به قابلیت‌هایش بی آن که تردیدی به خود راه دهد، اقدام می‌کند. زیرا دریافته است که:

مرغ با پر می‌پرد تا آشیان	پر مردم همت است ای مردمان
عاشقی کاسوده شد در خیر و شر	خیر و شر منگر تو، در همت نگر
باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر	چون که صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود چغزی و میل او به شاه	او سر باز است، منگر در کلاه

۱۳۴-۳۷/۶

انسان خواهان تحقق خویش حتی اگر ضعیف و ناتوان باشد، با عشق ورزیدن به مطلوب به جای عمده کردن ضعف خود به همت خویش می‌نگرد:

منگر اندر نقش زشت و نقش خوب	بنگر اندر عشق و در مطلوب خود
منگر آن که تو حقیری یا ضعیف	بنگر اندر همت خود ای شریف

۱۴۳۶-۳۷/۳

بنابراین انسان سالم کاهل نیست. چون دست و پای دارد، نمی‌تواند اینها را ندیده انگارد:

پای داری چون کنی خود را تو لنگ دست داری چون کنی پنهان تو چنگ

۹۳۱/۱

اینان در جهت تحقق خواست‌های خویش حتی اگر به ثمر ننشینند، گام برمی‌دارند. زیرا باور دارند که:

دوست دارد یار این آشفستگی      کوشش بیهوده به از خفتگی

۱۸۱۹/۱

تلاش و کوشش آنان وقفه ناپذیر است، پس می‌گویند:

اندر این ره می‌تراش و می‌خراش      تا دم آخر، دمی فارغ مباش

۱۲۹/۱

زندگی برای انسان سالم و خواهان تحقق خویش چیزی جز تلاش و کوشش نیست. او خود را خشک لبی می‌داند که چاره‌ای جز جست و جوی آب برایش نمانده است:

تو به هر حالی که باشی می‌طلب      آب می‌جو دائماً ای خشک لب

گرچه باشی راست، ور باشی تو کژ      پیش می‌غز، می‌رو و وا پس مغز

مولانا به سان روانشناسی دل آگاه به انسان خواهان تحقق خویش امید می‌دهد که برای عینیت بخشیدن به ذهنیت خویش بکوشد زیرا حتی اگر این تلاش او را به مقصود نرساند، دست کم از خود شرمسار نخواهد بود:

من طریق سعی می‌آرم به جا      لیس للانسان الما سعی

دامن مقصود می‌آرم به کف      از غم و اندوه مانم برطرف

ور نشد از جهد من کاری به کام      من در آن معذور باشم والسلام

به سخن دیگر مولانا باور دارد که زندگی «رفتن» است و در این مسیر «بی‌نهایت حضرت است» پس نباید به هر «حضرتی» دل بست و از حرکت و تلاش دست شست:

آه سرّی هست این جا بس نهان      که سوی خضری شود موسی روان

هم چو مستقی کز آبش سیر نیست      بر هر آنچه یافتی بالله مایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدر توست «راه»

۱۹۵۹-۶۱/۳

### شخصیت سالم، ابن الوقت است

برای انسان خردمند و شخصیت سالم درک این مساله دشوار نیست که مجال بسیاری ندارد و باید از لحظه لحظه‌های عمر خویش به خوبی بهره گیرد. او به درست دریافته است که فقط «این دم» از آن اوست و لحظه‌های پیش و بعد از آن، از کف رفته و جبران ناپذیراند. از آن روی که «زمان» بر هر چیز حکم می‌راند و همه چیز در زمان «هست» می‌شود، هر خردمندی به توصیه حافظ گوش فرا می‌دهد که:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات‌ای جان‌این‌دم است تادانی

و هم نوا با مولانا، گذر زمان را به تماشا می‌نشیند:

هم چو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بی قرار  
گردشش بر جوی جویان شاهد است تا نگوید کس که آن جو را کد است  
گر نمی بینی تو جو را در کمین گردش دولا بگردونی، بین

۹۱۱-۱۳/۶

انسان خردمند قدر روزگار جوانی؛ یعنی روزگار قدرت و صحت و روان بودن چشمه‌های قوت و شهوت را پیش از فرا رسیدن عهد پیری و بسته شدن گردن به «جبل من مسد» مغتنم می‌شمارد. (۲۰/۲-۱۲۱۵) زیرا به تجربه دریافته است که اگر چنین نکند روزگاری فرا می‌رسد که با تأسف بگوید:

روز بی گه لاشه لنگ و ره دراز کارگه ویران، عمل رفته زساز

۱۲۲۵/۲

بنابراین شخصیت سالم امیدوار و مصمم پیش می‌رود و می‌گوید:

کوی نومیدی نرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

۷۲۴/۱

امید به وی نیرو می‌بخشد تا استوار به راه خویش ادامه دهد و باور کند که ناامیدی صدای ناتوانی‌های او است و نباید به آن‌ها تسلیم شد:

ترس و نومیدیست دان آواز غول می‌کشد گوش تو تا قعر سفول

۱۹۵۷/۲

### زندگی شخصیت سالم غرق لذت است

هر انسانی به دنبال لذت است. اما هر کس را گونه‌یی خاص از لذت ارضا می‌کند: خوردن، آمیزش، شهرت، ثروت و ... اساساً منشأ لذت یا بیرونی است یا درونی. لذات بیرونی، وقتی برآورده نشود، موجب حرمان و ناکامی و از اسباب بیماری‌های روحی بشر است. به همین دلیل انسان سالم در پی لذات درونی است که عدم حصول آن نه تنها آدمی را بیمار نمی‌کند، بلکه انگیزه را برای تحقق آن نیرو می‌بخشد.

بنابراین انسان سالم به جای فکر کردن به رفع نیازها به لذت حاصل از کنش خویش که لذتی است معنوی می‌اندیشد و این لذت که منشأ درونی دارد، او را به اوج خرسندی می‌رساند:

راه لذت از درون دان نزر برون ابله‌هی دان جستن قصرو حصون

آن یکی در کنج مسجد مست و شاد و آن دگر در باغ، ترش و بی‌مراد

۳۴۲۰-۲۱/۶

## غم و شادی انسان سالم معنی دار است

غم و شادی که از انفعالات متقابل نفسانی بشر است، در اثر سلامت نفس شخصیت سالم معنی پیدا می‌کند. به سخن دیگر غم و شادی اینان «از بخار و گرد بود و باد» آنان نیست و چون به سلامت نفس رسیده‌اند، از کمال دیگران «به غم نمی‌افتند» و به شادی‌های گذران دل نمی‌بندند. زیرا می‌دانند:

هر چه از وی شاد گردی در جهان      از فراق او بی‌سندیش آن زمان  
زان چه گشتی شاد، بس کس شاد شد      آخر از وی جست و هم چون باد شد  
از توهم بجهد، تو دل بروی منه      پیش از آنکه بجهد، از وی توبجه

۳۶۹۷-۹۹/۳

از آن روی که روزگار انسان سالم با اندیشه‌های عمیق فلسفی و تلاش برای یافتن پاسخ مناسب به پرسش‌های مرموز و پیچیده‌ی حیات سپری می‌شود، همواره لذتی توأم با اندوه در وی مشاهده می‌شود. عزیزالدین نسفی با توجه به این امر می‌گوید: «به یقین بدان که در این عالم خوشی نیست. طلب خوشی نکن که نیابی. از این جهت که در این عالم امن نیست. کسی که نمی‌داند ساعتی دیگر چه باشد و چون باشد و کجا باشد او را امن چون بود؟ و چون امن نیابد خوشی از کجا باشد؟ پندار خوشی باشد، و پندار خوشی هم جایی باشد که عقل نبود.»<sup>۱</sup> و هزار سال پیش، شهید بلخی هم این اندیشه را در قطعه‌ای کوتاه نوشت و به یادگار نهاد:

اگر غم را چون آتش دود بودی      جهان تاریک بودی جاودانه  
در این گیتی سراسر گر بگردی      خردمندی نیابنی شادمانه<sup>۲</sup>

۱- کتاب الانسان الكامل، ص ۲۲۴.

۲- پیشاهنگان شعر فارسی، ص ۱۳۰.

### انسان سالم، اخلاقی است

مزلو می‌گوید: «این گونه افراد به شدت اخلاقی هستند و معیارهای روشن و صریح اخلاقی دارند و خلاصه‌مطلب آن که درست کارانی هستند که از نا درستی روی می‌گردانند.»<sup>۱</sup> و در جای دیگر می‌گوید: «گرچه لزوماً اخلاق آنان همان اخلاق رایج مردم پیرامونشان نیست.»<sup>۲</sup> اخلاق که آن را اصلاح و «ویراستن قوای سه گانه تفکر، شهوت و غضب»<sup>۳</sup> می‌دانند، رعایت فضایل و ستودن رذایل است و گفته‌اند «ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت، مانند انحراف از آن خط.»<sup>۴</sup>

اخلاق گاه برای تهذیب نفس انسان و زمانی دیگر برای اصلاح اجتماع به کار گرفته می‌شود و به همین دلیل به فردی و اجتماعی تقسیم می‌گردد.

مولانا نه تنها به موازین اخلاق سخت پای بند است؛ بلکه خود وارسته و عامل به آن‌هاست. او باور دارد که سلامت نفس، جز از رهگذر آراسته شدن به فضایل اخلاقی، تحقق نمی‌یابد و در اولین گام مخاطب را به دیدن عیب‌های خود فرا می‌خواند:

هر کسی کاو عیب خود دیدی ز پیش کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش  
غافل اند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یک دگر  
من نبینم روی خود را ای شمن من ببینم روی تو، تو روی من  
آن کسی که او ببیند روی خویش نور او از نور خلقان است بیش

۸۱۱-۸۴/۲

دیدن عیب خویش گاهی آن چنان نا باورانه است که آدمی از انتساب آن‌ها به خود، وحشت دارد. «گفت: پیلی را آوردند بر سر چشمه‌یی که آب خورد. خود را در آب می‌دید و

۱- روان شناسی عشق ورزیدن، ص ۴۷.

۲- همان، ص ۲۷.

۳- روان شناسی از دیدگاه غزالی، ج ۲، ص ۳۲.

۴- اخلاق ناصری، ص ۱۱۸.

می‌رمید. نمی‌دانست که از خود می‌رمد. همه اخلاق بد از ظلم و کین و حسد و حرص و بی‌رحمی و کبر، چون در تو است. نمی‌رنجی، چون آن را در دیگری می‌بینی، می‌رمی و می‌رنجی.»<sup>۱</sup>

بنابراین می‌توان بر آن بود که هیچ کس، حتی انسان سالم هم بی‌عیب نیست. اما چون عیب خود را می‌بیند و می‌شناسد و به فکر اصلاح خویش می‌افتد، حساب خود را از دیگران جدا می‌کند.

### تأنی، شکیبایی، تواضع، فناعت و رازداری

انسان سالمی که مولانا او را توصیف می‌کند، پویاست. سطحی‌نگر نیست و در هر چیز از سر تأمل می‌نگرد و تمامی مسایل حیات را با آهستگی، پیوستگی و پرهیز از شتابزدگی، پی می‌گیرد.

مولانا با ترسیم تصویری زیبا از روند حیات، آدمی را جوی خردی می‌داند که راه خویش را با تأنی که: «تأنی هست از رحمان یقین» پی می‌گیرد:

جو یکی کوچک که دایم می‌رود      نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

۳۵۰۶-۱/۳

بنابراین انسان سالم مورد نظر مولانا شکیباست. زیرا می‌داند که:

صبر آرد آرزو را نه شتاب      صبر کن والله اعلم بالصواب

۴۰۰۳/۱

مولانا صبر را کیمیایی بی‌بدیل می‌داند: *پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

صد هزاران کیمیا حق آفرید      کیمیایی هم چو صبر آدم نوید

۱۸۵۴/۳

۱- گزیده فیہ ما فیہ، ص ۱۶.

انسان سالم متواضع است و با تواضع و افتادگی مزرعه وجود خویش را برای سیراب شدن مهیا می‌سازد. زیرا می‌داند که «هرگز نخورد آب زمینی که بلند است» و به تجربه در یافته است که تا خاک نشود گلی از وی نخواهد رویید:

از بهاران کی شود سر سبز سنگ      خاک شو تا گل بروی رنگ رنگ  
سالها تو سنگ بودی دلخراش      آزمون را یک زمانی خاک باش

۱۲/۱-۱۹۱۱

انسان سالم قناعت پیشه است. زیاده خواه و حریص نیست. دیو آز نمی‌تواند او را به تباهی کشد.

قناعت را فضیلت و با آگاهی در ارتباط می‌داند زیرا قناعت در نظر او «وقوف نفس بر حدّ قلت و کنایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت<sup>۱</sup> است.» او می‌داند برای آن که از مدار مقایسه‌ها و رقابت‌های ناسالم بیرون رود و خود و داشته‌هایش را هم بدان سان که هست، بپذیرد و از تعلقات و دل بستگی‌ها رهایی یابد و بد خواهی و بد اندیشی بر او سلطه نیابد، باید قانع باشد. زیرا:

از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد      از حریصی هیچ کس سلطان نشد

۲۳۹۱/۵

در بهداشت روانی اصلی به نام اصل شادکامی وجود دارد که می‌گوید «هر چه توقع کم‌تر آرامش بیش‌تر و هر چه توقع بیش‌تر آرامش کم‌تر».<sup>۲</sup> انسان سالم و خواهان تحقق خویش، در عین حال که هم در باب خود و مسایل دیگر، بسیار می‌داند، از فاش کردن آنها در نزد غیر و نامحرم، پرهیز می‌کند و دل خویش را «گورخانه‌ی راز»ها قرار می‌دهد تا هر چه زودتر به مراد خویش دست یابد:

۱- مصباح الهدایه، ص ۲۲۴.

۲- آن سوی چهره‌ها، ص ۷۹.

گور خانه راز تو چون دل شود      آن مرادت زودتر حاصل شود  
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت      زود گردد با مراد خویش جفت  
دانه‌ها چون در زمین پنهان شود      سر آن سرسبزی بستان شود

۱۷۵ - ۷/۱

با توجه به آنچه گفته شد، شخصیت سالم خود آگاه است و از میان اوصاف متقابل جانب نیکی‌ها را می‌گیرد و به دلیل آن که با افراد عادی بسیار متفاوت است نمی‌توان او را به طور کامل وصف کرد، بنابراین باید هم صدا با مولانا گفت:

این چنین آدم که نامش می‌برم      گر ستایم تا قیامت ، قاصرم

۱۲۴۸/۱



## منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم، مترجم: بهاءالدین خرم شاهی، انتشارات جامی، چاپ سوم، ۱۳۷۶.
- ۲- آموزه‌های صوفیان، دکتر سید حسین نصر، مترجمان: دکتر حسین حیدری، محمد هادی امینی، انتشارات قصیده سرا، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- ۳- آن سوی چهره‌ها، ناصرالدین صاحب زمانی، انتشارات زریاب، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- ۴- اخلاق ناصری، خواجه نصیر الدین طوسی، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۴.
- ۵- از دریا به دریا، محمد تقی جعفری، انتشارات وزارت ارشاد، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۶- انسان و سمبول‌هایش، یونگ، مترجم: دکتر محمود سلطانیه، نشر جامی، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۷- پیشاهنگان شعر فارسی، محمد دبیر سیاقی، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۸- پیغام سروش، جمال هاشمی، شرکت سهامی انتشار، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۹- تضادهای درونی، کارن هورنای، مترجم: محمد جعفر مصفا، انتشارات بهجت، چاپ یازدهم، ۱۳۸۴.
- ۱۰- جبر و اختیار محمد تقی جعفری، شرکت سهامی انتشار.
- ۱۱- خط سوم، ناصر الدین صاحب زمانی، انتشارات عطایی، چاپ پانزدهم، ۱۳۷۷.
- ۱۲- خودشناسی با روش یونگ، مایکل راینلز، مترجم: اسماعیل فصیح، نشر فاخته، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- ۱۳- روان‌شناسی از دیدگاه غزالی، عبدالکریم عثمان، مترجم: سید محمد باقر حجتی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۰.
- ۱۴- روان‌شناسی عشق ورزیدن، آبراهام ملو، مترجم: شیوا رویگران، محل انتشار؟ نوبت چاپ؟ سال انتشار؟
- ۱۵- رشد شخصیت، کارل گوستاو یونگ، مترجم: هایده تولایی، نشر آتیه، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۱۶- سرنی، عبدالحسین زرین کوب، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۶۶.
- ۱۷- شرح جامع مثنوی معنوی، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، چاپ هفتم، ۱۳۷۹.

- ۱۸- عشق صوفیانه، جلال ستاری، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۱۹- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، سید جعفر سجادی، انتشارات طهوری، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- ۲۰- کتاب الانسان الكامل، عزیز الدین نسفی، کتابخانه طهوری، چاپ چهارم، ۱۳۷۷.
- ۲۱- گزیده فیه ما فیه، مولوی، حسین الهی قمشهای، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- ۲۲- گلگشت عارفان، جمال هاشمی، شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۸۲.
- ۲۳- لذات فلسفه، ویل دورانت، مترجم: عباس زریاب خویی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۷۰.
- ۲۴- مبانی تحلیلی، روان شناسی یونگ، کالوین اس. هال و ...، ترجمه محمدحسین مقبل، مرکز فرهنگی انتشارات جهاد دانشگاهی، واحد تربیت معلم، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۲۵- مثنوی، مولانا جلال الدین، نیکلسون، انتشارات مولی، چاپ؟ سال؟
- ۲۶- مصباح الهدایه، عزالدین محمود کاشانی، تصحیح و توضیح عفت کرباسی، محمد رضا برزگر خالقی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- ۲۷- منطق صوری، محمد خوانساری، انتشارات آگاه، چاپ سوم، ۱۳۵۹.
- ۲۸- مولانا جلال الدین محمد، هگل شرق، احسان طبری، انتشارات؟ نوبت چاپ؟ ۱۳۵۷.
- ۲۹- مولوی چه می گوید، جلال الدین همایی، موسسه نشر هما، چاپ ششم، ۱۳۶۶.